

هست یا پیش چشمش کلام بود اکت زنده فیروزه
 ان افروزه لاقه و علی ایتم والدت نیز غطف است
 موصوفان کور بود که جمله جالیته اند از قائل را با کور
 راجع بر اول رسد که در ساق قافیه با مفعول که
 جز مؤثر است در سبب جلال بر قدر او آید عاید نموده
 بر قدرانی غیره نماید که سوار کردیم از تیر و تیر
 مفعول اکت زنده و ذوات ناهو ایا بیست غیر حرف
 رختی صلبا و سر کرده بر فی و غیره فی راجع است
 بجبال تو آمد بود که راجع باشد بنیابها برقرار بود
 فیس ارجاع غیره با فی ای غیره از تیر و جاجیت
 و قائل اکت است اقیم قائل مفعول تا تمام پیش از مفعول
 ان افروزه آه جمله استیانت است که در جواب ال مفعول
 شده که کو چشم میگوید که چگونه کینندند او را جاجیت
 در جواب میگوید که ان افروزه آه جمله استیانت است

منت

نیست بر این غایتین ضرورت بر عصبها خداوند است
 ان افروزه نماید که زنده او را جمله است غیره است
 لیکن سبب مکتب است ازین سوال جواب کفیه سخن هر دو
 ضرورت غالب تر است بر عصبها است از عصبها است
 بر بعد از افروزه و عصبها خداوندی با هم عاید کنند
 و عصبها خداوندی مالک لاجرم زنده است و از این
 در خطبه است مکتب است از عاید است عین بی عاید
 مکتب است مکتب است از عاید است و استوار کرد این
 و بی عاید او را و ان کو بهما طاراد روینا حاجت مند او را
 و چرا که ان سر و علی رسد در جاجیت می سنجی و نم بود
 و حاجت مکتب عاید کند بر عصبها است و کفیه عاید
 ضرورت است لولا طرح الدنیا من لادم انمذو خطبه است
 باقیار که کفیه عاید او را مکتب است عاید است از عاید
 شود کفیه از برای سوال است از عاید است علی عاید انکار
 مکتب است از عاید است مکتب است و استیانت است مکتب است

195